**اشعار و متون ادبی**

جلوه جنت به چشم خاكيان دارد بقيع                      يا صفاي خلوت افلاكيان دارد بقيع

مي توان گفت از گلاب گريه اهل نظر                     صد هزاران چشمه آب روان دارد بقيع  
گر چه مي تابد بر او خورشيد سوزان حجاز                     از پر و بال ملائك سايبان دارد بقيع

قرن ها بگذشته بر اين ماجرا اما هنوز                      داغ هجده ساله زهراي جوان دارد بقيع

خفته بين منبر و محرابي اما باز هم                       از تو اي انسيه حورا نشان دارد بقيع

راز مخفي بودن قبر تو را با ما نگفت                       تابه کي مهر خموشي بر دهان دارد بقيع

شب كه تنها ميشود با خلوت روحاني اش                      اي مدينه انتظار ميهمان دارد بقيع

شب كه تاريك است و در بر روي مردم بسته است            زائري چون مهدي صاحب زمان دارد بقيع

خوش آن نسيم كه مى آيد از كنار بقيع خوشا هواى روان بخش و مُشكبار بقيع  
فرشتگان ز زمين مى برند سوى بهشت براى غاليه‌ي حوريان غبار بقيع  
اگر كه طور تجلّى ز صدق مى طلبى بيا به گلشن روحانى ديار بقيع  
دريغ و درد كه از ظلم دشمنان خدا خراب شد همه آثار بى شمار بقيع  
ايا كه غيرت دين دارى و ولايت آل ببار خون، عوض اشك در كنار بقيع  
خراب كرد ستم، مشهد چهار امام كز آن شرف به سما يافت خاكسار بقيع  
نخست مرقد سبط نبى امام حسن بزرگ محور اعزاز و افتخار بقيع  
مزار حضرت سجاد، اسوه عبّاد امين اعظم حق، ركن استوار بقيع  
مزار حضرت باقر، عزيز پيغمبر كه بر فزوده به اجلال و اشتهار بقيع  
مزار حضرت صادق رييس مذهب و دين جهان علم و عمل، نور كردگار بقيع  
قبور منهدم ديگر از تبار رسول فزوده است بر اوضاع رنج بار بقيع  
زظلم فرقه وهّابيان ناكس دون بيا ببين كه خزان گشته نوبهار بقيع  
سعوديان عميل يهود و صهيونيسم ز ظلم، هتك نمودند اعتبار بقيع  
قبور آل پيمبر، خراب و ويران است فرشتگان همگان اند سوگوار بقيع  
در اين مصائب عظمى ولىّ عصر بوَد شكسته خاطر و محزون و داغدار بقيع  
كند ظهور و جهان پر كند  ز دانش و داد زند به ريشه خصم ستم شعار بقيع  
قيام بايد و مردانگىّ و همّت و عزم كه بر طرف كند اين وضع ناگوار بقيع  
وگرنه تا نشود قطع دست استعمار جهان شيعه بود زار و دل فكار بقيع  
حراميان به حرم تا كه حاكم اند روا ست كه مسلمين همه باشند شرمسار بقيع  
سلام بى حد و بسيار بر پيمبر و آل درود وافر و بى انتها نثار بقيع  
ز  ياد مرقد ويران اولياى خدا هميشه «لطفى صافى» است بى قرار بقيع

آیت الله صافی گلپایگانی

**اینجا بقیع است**

اينجا گورستان بقيع است و اين خاک، گنجينه‌دار فريادي است که قرن‌ها، ارباب جور آن را در سينه ما محبوس کرده‌اند.  
حکايت بقيع، حکايت غربت است، غربت اسلام  
و با که بايد اين راز را باز گفت  
که اسلام در مدينة النبي از همه جا غريب‌تر است.  
اي چشم، خون ببار تا حجاب از تو بردارند  
و ببيني که اين خاک گنجينه‌دار نوراست و مدفن عشق  
و اينجا بقعه‌اي است از بِقاع بهشت!  
و آن نفخه‌اي که در بهشت، روح مي‌دمد، از سينه اين خاک برمي‌آيد  
چرا که اينجا مدفن کليدداران بهشت است.  
اي بقيع مطهر  
اي رازدار صديق صديقه اطهر   
و اي هم‌نواي مولا مهدي(ع)   
آ‌ن‌گاه که غريبانه آنجا به زيارت مي‌آيد.  
اي بقيع با ما سخن بگو  
با ما از رازهاي سر به مُهري که در سينه داري بگو  
بگو، با ما بگو  
لابد صداي گريه غريبانه آن يار را  
هنگامي که بر غربت اسلام مي‌گريد، شنيده‌اي؟  
بگو، با ما بگو که حبيب ما  
در رازگويي‌هاي علي‌وار خويش  
و در مناجات‌هاي سجادگونه‌‌اش، چه مي‌گويد  
اي تربت مطهر!  
اي آن‌که بر تربت تو، جاي جاي، نشانه پاي حبيب ما و اثر اشک‌هاي غريبانه او باقيست  
اي هم‌نواي مولا مهدي!  
اي کاش ما بجاي خاک تو بوديم  
و هنگامي که آن يار غايب از نظر به زيارت قبور مي‌آمد  
بر پاي او بوسه مي‌زديم  
گفتي که هر جا دلتان شکست، قبر من آنجاست  
سال‌هاست که من مزار ناشناس تو را  
در شکسته‌هاي دلم پنهان کرده‌ام،  
تا مبادا پاي غريبه‌اي خلوت محبت ما را بر هم زند  
و تير نگاه نامحرمي از ملاقات‌هاي شبانه‌مان باخبر شود.  
خواستم بر مزارت گل بوته‌هاي اشک بکارم  
اما استخوان در گلو، راه را بر بغض بست  
و خار در چشم، راه را بر گريستن!  
هر شب مشتي از تربت تو را با خود به خانه مي‌آورم  
تا در روزهاي خانه‌نشيني‌ام، براي پسر آخر الزمانمان  
دانه‌هاي صبر را به رشته تسبيح در آورم  
عادت کرده‌ام که بي‌چراغ و پاي برهنه به ديدارت بيايم  
تا کسي نفهمد که اين زائر غريب که هر شب از کوچه‌هايشان مي‌گذرد  
از زيارت کدام قبر مخفي بازمي‌گردد.

شهيد سيد مرتضي آويني

مجله اشارات :: مهر 1387، شماره 113 

**مزرعه غم**

بقيع، مزرعه غم و کشتزار اندوه است.  
مدينه، هم‌چنان مظلوم است و ... بقيع مظلوم‌تر!  
اهل‌بيت هم‌چنان غريب‌اند و ... پيروانشان غريب‌تر!  
رنج‌نامه نانوشته شيعه، بر خاک و سنگ اين مزار، گويا از هر زمان به شِکوه و شهادت ايستاده است.  
بقيع، بقعه‌اي خاموش و تاريک است، اما روشن از نور امامت.  
بقيع، آشنايي غريب است، همدم غربت در جمع آشنايان.  
درخت غم و اندوهي که در غريب آبادِ بقيع مي‌رويد، ريشه در مظلوميتي 1400 ساله دارد.  
در بقيع، عقده‌هاي دل با سرانگشت اشک، گشوده مي‌شود و اشک ديده، زخم‌دل و سوز درون را تسکين مي‌دهد.  
در بقيع، اشک است که سخن مي‌گويد و حال، گوياتر از قال است و چشم‌هاي اشکبار، ترجمان دل‌هاي داغدار و بي‌قرار است.  
در بقيع، روضه لازم نيست، خودش مرثيه مجسّم است.

مجله اشارات :: مهر 1387، شماره 113 